



درخت محافظه کار است



شعرهای آزاد



منیر حسین پوری

درخت محافظه‌کار است

منیر حسین پوری



www.ordibehesht.org

ناشر: هنر رسانه اردیبهشت

طراحی جلد و متن: اردیبهشت

چاپ و صحافی: تصویر گیلان

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۶/۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۵۴-۳۰-۵

ISBN: 978 - 600 - 6154 - 30 - 5

مرکز پخش: تهران - خیابان طالقانی - سینما فلسطین - خیابان مظفر (صبا)

کوچه‌ی صفا - شماره‌ی ۳ - واحد ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۰۵۴۱

mahnevesht@yahoo.com

info@ordibehesht.org

این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است

نشانی و ترتیب شعرهای این دفتر

۸ و ۷	ترکش تنهایی - شمع خاموش
۱۰ و ۹	گره بزرگ - هدف
۱۲ و ۱۱	اقرار - مرخصی
۱۴ و ۱۳	ناگهان - بهانه
۱۶ و ۱۵	بادام - کیش و مات
۱۹ و ۱۸	آدرس - آرزو
۲۱ و ۲۰	یادآوری - پیله
۲۳ و ۲۲	تحمل - هویت
۲۵ و ۲۴	عادت - شکفتن
۲۶	لبخند / کلید
۲۸ و ۲۷	شعری که نیامد - لج
۳۰ و ۲۹	فال - بت
۳۲ و ۳۱	صید - پلاک
۳۶ و ۳۴	حتجره‌ی تلفن - درصد دردهای تو
۳۹ و ۳۸	ققنوس - نزدیک به مرگ
۴۳ و ۴۱	مسیر ساده - آدرس جدید
۴۶ و ۴۵	سادگی - ریل
۴۸ و ۴۷	سقف - ریشه
۵۰ و ۴۹	کلوزآپ - پیغام
۵۲ و ۵۱	ستاره - اما هنوز...
۵۴ و ۵۳	چوپان - اکسیژن
۵۵	سپیدار
۵۶	قصه / پاییز
۵۸ و ۵۷	داغ - روشن
۶۰ و ۵۹	دست خالی - نشکستی
۶۲ و ۶۱	خطوط - خواب
۶۴ و ۶۳	رسم - کوچه
۶۶ و ۶۵	کوچک - شمعدانی

۶۸ و ۶۷	تبعید - مجنون
۶۹	قایم باشک
۷۰	قول / فصل
۷۱	ترس
۷۲	سایه / مرداب
۷۳	مدل
۷۴	مرگ / وضو
۷۶ و ۷۵	شطرنج - فرصت
۷۷	مرگ ۲
۷۸	قهوه فوری / خاطره
۸۰ و ۷۹	تبعید - گهواره
۸۳ و ۸۱	گیسوی لحظه‌ها - ریشه
۸۵ و ۸۴	مسافر - نجات
۸۷ و ۸۶	اجابت - ناگزیر
۹۰ و ۸۸	گمشده - تکرار
۹۳ و ۹۲	آدم - دروغ
۹۴	مثنوی



۷

ترکش تنهایی

چشمانت را سرمه می‌کشی
با فشنگی سوخته
ترکش‌های تنهایی را
به جان و دل می‌خوری
و بیوه شدن صفتی زیباست
وقتی هم‌سفر
برای تو جا رزرو کرده باشد؛
در بهشت!

شمع خاموش

می‌شمارم
شمع‌های سوخته‌ی روی کیک را
تا یادم بیاید چند ساله‌ام
تا یادم بیاید
چه لحظه‌های روشنی را
به سادگی فوت کرده‌ام!



گره بزرگ

از این ستون
تا آن ستون...
و ما رسیدیم به ستون بعدی
مرگ ایستاده بود به انتظارمان
شاید مرگ
فرجی بود
برای گرهی بزرگ به نام زندگی!

هدف

از شاخه‌ی درختی
که پرنده می‌زاید
تا همان شاخه
که تیر و کمان من می‌شود
درخت محافظه کار است
و پرنده هدف خوبی‌ست
به شرط آن‌که
آسمان فراری‌اش ندهد!



اقرار

بارها خودم را
روبه رویت نشاندم
تا بگویی دوستم داری
من از تو اقرار می گرفتم
تو مرا شکنجه می کردی!

مرخصی

آدم‌ها یاد گرفته‌اند
بی اسلحه با هم حرف بزنند
و دیگر در هیچ کجای دنیا
سلاح سرد و گرم سرو نمی‌شود
تو آمده‌ای
و تمام سربازها به مرخصی رفته‌اند



۱۳

ناگهان

در صفحه‌ی حوادث هیچ روزنامه‌ای
قلب شکسته‌ام تیتراژ نمی‌شود
حالا در صفحه‌ی ترحیم
دنبال خودم می‌گردم
ناگهان
عکس تو را می‌بینم!

بھانہ

اشارہ می کنند
بہ من
باید این شعر را
آن قدر کش بدهم
تا تو برسی
بھانہات ترافیک نباشد
می دانیم از آسمان می آبی!



بادام

با پوسته‌ای محکم و بر خود کشیده
مغزها مان تلخ،
کتمان دردها بی‌هوده است
حالا که سنگ‌ها
بر سرِ ما خورده‌اند!

کیش و مات

به کیش آمدم؛
مات شدم
این جا
ساختمان‌هایش خراش می‌دهند
دل آسمان را
هتل‌هایش دل‌خوش‌اند
تنها به پنج ستاره!
و مانکن‌هایی که برهنه
پوشیده‌اند تمام لباس‌های دنیا را!



۱۷

ساحلش را بگذار و بگذر
که دریا از آن امن تر است
تعجیبی ندارد
این منطقه آزاد است!

آدرس

مستقیم؛
راننده همین طور می رود...
نشانی ات
کاغذی لرزان در دست های من،
راننده اما
با کوچه پس کوچه های آسمان
آشنا نیست!



به فلسطین

آرزو

دنیا کاش به عقب بر می‌گشت؛
گلوله به لوله‌ی تفنگ
و زیتون به شاخه‌ی مجروح
آنگاه دیگر هیچ مادری
به آغوش خالی خویش؛
شیر نمی‌داد

یادآوری

کلاغها
مدام به زمین نوک می‌زنند
تا یادمان باشد
جای مردگان زیر خاک است
نه این بالا
سرخوش به راه رفتن؛ غذا خوردن
و حتی عاشق شدن!



۲۱

به مادر بزرگم

پيله

تمام آن سالها را
مادر بزرگ بافتنی کرد
و با آغاز بهار
پروانه شد

تحمل

تحمل دو قناری عاشق را نداشت
این شاخه‌ی خشک!
تو پریدی
من شکستم!



۲۳

هویت

دو بال به من بده
نه برای پرواز
می خواهم اسیرت باشم!

عادت

گیرم هی ساعت را
جلو بکشی!
صبح نمی‌رسد

قدری چشمانت را
به تاریکی عادت بده...



۲۵

شکفتن

کاش بارانی بیارد
و چترها را
شکوفه کند!

لبخند

دل یخ
آب می شود
وقتی جوانه‌ای
به او
می خندد

کلید

کلید را در دهانم
بچرخان
این سکوت
شکستنی ست



۲۷

شعری که نیامد

تا آمدن شعر
هی چایی؛ هی سردرد
حوصله‌ی کتری هم سر می‌رود!

لج

تو آن سوی در
به انتظار من ایستاده‌ای
اما کلید و قفل باهم لج کرده‌اند
می‌روی و
دل کلید
می‌شکند در قفل!



فال

فنجان چشمانت
پراز قهوه‌ایست
و من
ته ته سرنوشتم را
در مردمک‌های خیسش

می‌بینم.

بت

هر روز
زانو می زنم
می پرستمش!

خدایا!
ابراهیمی بفرست،
این بت
چه قدر شبیه من است!



۳۱

صید

پدر خسته
بازگشت از صید
تنها
یک ماهی آورده بود
با مرواریدی پنهان در شکمش
پدر رهایش کرد
در سفره‌ی هفت سین!

پلاک

فرشته‌ها
پلاک‌ها را از گردن‌تان ربودند
تا بی‌نام و نشانی از دنیا
فرزند تمام مادران این سرزمین باشید
و برادر خواهری مثل من
مثل من که نام کوچک‌تان را
همیشه بزرگ می‌خوانم!



دریا آخرین قربانی اش را
به صخره تقدیم کرد
و در انتظار صیادی دیگر
قلابش را
به ساحل انداخت

حنجره‌ی تلفن

خبرهای بد
زود به مقصد می‌رسند
مثل دیروز
که تلفن مصمم بود به من بگوید
«مشکی‌ترین پیراهنت را اتو کن»



۳۵

صدا
در حنجره‌ی تلفن می‌پیچید
و انعکاس درد من
باز می‌گشت به کوهی متلاشی
گاهی مرگ
شفای تلخی‌ست
برای دارویی چون مادر!

به جانبازان

درصد دردهای تو

خوشحال باش
که دست نداری
در اختلاس و پول شویی و...

خوشحال باش
که بال‌هایت هنوز هم
سر جای‌شان هستند



من در اندوه فرزند توام
حسرت آلود فشردن دست‌های پدر،
و رشد تصاعدی درصد دردهایت
گرچه
می‌دانم چه پیچک‌های هرزی
از تنهات بالا رفته‌اند
و خوشحالم
که هنوز
بال‌هایت هستند!

ققنوس

سوختن را
بگذار برای بعد
این جا فقط از تو
آواز خوش می خواهند!



به معصومه سرطانی

نزدیک به مرگ

مادر است...
اما سوهان نمی زند ناخن هایش را
هر روز
دوا گلی می زند
به زخم انگشتانش
عاشق زندگی ست
گرچه هر روز
خودکشی می کند با دار قالی اش،
و غده های گاه و بی گاه
تنها جوانه های نا خواسته ای است
که سبز می شود در او

او به مرگ بسیار نزدیک است
و همیشه لبخند می زند
معصوم

درست مثل اسمش...



۴۱

تقدیم به هشتمین امام

مسیر ساده

نمی دانم

از کدام مسیر

- ساده -

به سمت پیام

حرمت در احاطه‌ی

بازار و هتل و آلودگی هواست

انگار

راهی جز کبوتر شدن ندارم!

می‌گذرم و به تومی رسم

آن قدر درد دارم که پنجره‌ی فولاد
در دستم آب می‌شود
اما تا شفای کامل بال‌هایم
دخیلت می‌مانم
این‌جا فقط آسمان است
و اعجاز باران‌هایی که مرا
خیس نمی‌کنند
حالا در میان کبوترانت هستم
زایرانی که از بازار و
هتل و
آلودگی هوا
بیزارند!



آدرس جدید

پیری که آمده باشد
آرام فشرده می شوی در خود
هر صبح
به دندان‌های مصنوعی‌ات نگاه می‌کنی
بلکه جوانه‌ای زده باشد
بیرون می‌آوری از صندوقچه
استخوان‌هایت را
و سرهم‌شان می‌کنی
اگر قطعه‌ای گم شده باشد
باید تلفن بزنی به چند نام آشنا
یا اطلاعیه بدهی به روزنامه‌ها!

اما نه... سکوت کن
خبردار شونند
آدرس جدیدت
خانه‌ی سالمندان می‌شود



۴۵

سادگی

آنقدر ساده عاشقی
که من باید سنگ بدهم به دستت
تا کوزه‌ام را
بشکنی!

ریل

دیر شده می دانم
تو رفته‌ای
و صدای من
که روی ریل‌ها افتاده است



۴۷

سقف

سقف چکه می کرد
پدر عرق می ریخت
من دختر بودم

سقف چکه می کرد
پدر نبود
من مرد شده بودم!

ریشه

برف نشسته روی شاخه‌هایم
لانه کرده در من
جغدی پیر
همیشه همین جا بوده‌ام
با تنی زخمی از حرف اول نام معشوقه‌ها
اما
دیگر از عشق چیزی نمی‌دانم
از سال پیش
که سپیدار آن طرف خیابان را
قطع کرده‌اند



کلوزآپ

و تانک‌ها حرکت می‌کنند
کات!
چرا تانک‌ها دیالوگ‌شان را نمی‌گویند؟
سه دو یک
حرکت...
و تانک‌ها از روی عروسک‌ها رد شدند
به حرف که آمدند
لرزید تن خانه‌ها
در کلوزآپ
مادری
دنبال سر عروسکش می‌گردد

پیغام

قاصدک‌ها
سرگردان،
پیغامم هرگز به تو نمی‌رسد
وقتی از هر طرف
باد می‌آید!



ستاره

انگار
در همین دست‌های منی
وقتی انگشتانم هرشب
تو را نشانه می‌روند
ستاره‌ی من!
کاش نامت سهیل نباشد.

اما هنوز...

کوچه خیابان شد
خیابان بزرگراه،
اما هنوز
برای آمدنت
کوچک است!



۵۳

چوپان

گوسفند نداشته‌ام
که دروغ بگویم،
می‌روم تنهایی‌ام را
نی بزخم!

اکسیژن

سرت منت گذاشته
حتی همین دستگاه اکسیژن!
و فرزندت می ترسد
از سهمیه‌ی بعد از تو.
اما هنوز بعضی سرجنگ دارند

این بار چگونه باید دفاع کنی
وقتی روی این تخت
نفس هایت
تکه تکه می شود...



سپیدار

سپیدار
حکایت دارهای سپید است
حکایت خاتون‌های کوزه به دوش
که آرزوهای شان را دار زدند
و عهد بستند با چشمه
که تا ابد زلال باشند
به دل خوشی سایه‌ی مردانی
که پشت سپیدار
سیگار می‌کشند
ودنیای شان را
خاکستری می‌کنند.

قصه

شیرین
از قصه‌های تلخ
بیرون آمد

فرهاد زنده است!

پاییز

برگ
آبروی درخت بود

پاییز از راه رسید!



۵۷

داغ

به من که نجسبید
عشق را باید
داغ سر کشید...

روشن

خورشید
نردبانش را
روی شانه‌های کوه گذاشت
آرام آرام بالا رفت
اما هنوز
تکلیف دلم با تو
روشن نیست!



دست خالی

به ایستگاه آمده‌ام
برای استقبال تو
با دسته گلی
که به آب داده‌ام
و لب‌هایی که در خانه جا گذاشته‌ام!

به جانبازان اعصاب و روان

نشکستنی

آینه

لیوان

گلدان

همه چیز را شکسته‌ای

اما

تنها چیزی که هرگز نخواهی شکست
قلب من است!



۶۱

خطوط

خطوط دستانت
مرزهای رسیدن است
پس بیا و فال گیرها را
سر به راه کن!

خواب

می خوابیم
هر شب به انتظار یک خواب خوب
اما بالشم
خواب قو می بیند!



۶۳

رسم

و به رسم همیشه
کنار هم می ایستیم
در ایستگاه

قطار می آید
تو می روی
و باز مرا جا می گذاری
من

چمدانی خالی هستم!

کوچه

آنقدر دور می شوی
که من در چشمت
کوچک، کوچک، کوچک تر
آنقدر کوچک می شوم
که دردهایم
بزرگ، بزرگ، بزرگ تر
خورشید کم کم می رود
و سایه ی زنی تنها
در کوچه ای
دراز، دراز، درازتر...



۶۵

کوچک

فرقی ندارد
چشمانت عسلی باشند
آبی یا سیاه
وقتی تمام این زندگی را
باید از پشت عینکی ببینی
که همه چیز را
کوچک می کند!

شمعدانی

به ما نگاه می‌کرد
درخت همسایه از لب دیوار
فردا، کوچه
پر از تهمت و دروغ

من
یک شمعدانی
که ناخواسته
از باغچه‌ی تو سر درآوردم



۶۷

تبعید

دست روی دست می گذاریم
تا به سیبها گاز بزنند
حالا به زمینی دیگر
تبعید می شویم!

مجنون

با دیدن بیدهای مجنون
هوس می‌کنم
لیلی باشم
گرچه سال‌هاست
گیسوانم را بریده‌ام
از همه چیز!



قایم باشک

آن قدر قایم باشک بازی کردیم
که تو گم شدی
حالا به تمام بازی های دنیا مشکوکم
و به خودم
که همیشه چشم می گذاشتم
تا نینمت!

به کودکان معلول

قول

پدر می داند
برای معدل بیست تو
نباید قول دوچرخه
بدهد!

فصل

زمان مرگش را
هیچ کس نمی داند
اما
فصل آمدن عزرائیل را
برگهای سبز
خوب می دانند!



۷۱

ترس

اسیر شد
پرنده که می ترسید از قفس
قطع شد
درختی که می ترسید از تبر
عاشق شدم
من که نترسیدم از تو!

سایه

می خواهم بزرگ باشی
برای من
پس همان جا بایست
که سایه‌ات
روی دیوار دلم
بیافتد!

مرداب

من
مردابی که تو را در خویش
غرق نکرده است
حسرت به دلم
حسرت به دل یک ماهی!



۷۳

مدل

مدل نقاشی تو

این بار منم

آدمها را

چه ساده می کشی؛

چشم، چشم، دو ابرو...

اما حیف

هرگز ندانستی

آدمها

قلب هم

دارند!

مرگ

دهانت بوی خاک می دهد
و من هنوز
چله نشین ابروانت هستم
برای لبخندت
سالگرد گرفته ام!

وضو

حتی او شرم دارد
نامت را بی وضو بنویسد
خودکارم
رنگ نمی دهد!



۷۵

شطرنج

انقلابیون
شاه را از صفحه‌ی شطرنج
بیرون کردند
غافل از این که سربازهایش
هنوز
بر صفحه می‌تازند!

فرصت

چه حرف‌ها که با تو داشتم
اما حیف
قلم را از دستم گرفت
و دستی به شانهام زد،

مرگ دفترم را بست!



مرگ ۲

از روی صندلی راحتی
بلندم کرد
دکمه‌هایم را بست
بند کفشم را گره زد
و مرا با خود برد

قهوه‌ی فوری

حالا عشق
مثل قهوه‌ی فوری است:
زود زود؛
تلخ تلخ!

خاطره

عکس‌های سیاه و سفید
همیشه
خاطرات خوب ندارند
گیرم که همه
بگویند سیب!



تبعید

تو تبعید شده‌ای
به خودت
باتری ساعت را عوض نمی‌کنم
می‌خواهم اما
اتفاق نمی‌افتد...
می‌دانم
تا چه اندازه دلتنگی
انگار قرار نیست
فاصله‌ها کوتاه بیایند!
این را پستیچی گفت
و پاکت خالی سیگارت را
به دستم داد!

نذرعلی اصغر^(ع)

گهواره

مادری نوزادش را
به دست دریا می سپارد
از شر فرعون.

اما حنجره‌ات چه رازی است
که تابش نیاوردند؟

حالا
گهواره تکانی به خودش می دهد
تازه می فهمد
جای چه کسی خالی ست!



نذر حضرت زینب (س)

گیسوی لحظه‌ها

در آسمان
زلزله می‌شود
عزیزانت را بیرون می‌کشی
از زیر آوار زمین.
خنجرها می‌خندند
تو لبخند می‌زنی
خنجرها از رو می‌روند اما
آخرین زخم‌شان را
بر حنجره‌ی جهان می‌زنند

خورشید
غروب نکرده برایت
اما سایه‌های درد
بلندتر می‌شوند
می‌اندیشم که تو
شبیه کدام مرد قبیله‌ای؟
شمشیر سخنان
گردن می‌زند از سپاهیان شب...
از این حادثه هم گذشتی
گیسوی لحظه‌هایت
سفیدتر شد



۸۳

ریشه

دست بسته بود
ای مرد

و الا کار به عاشورا نمی کشید
و بر پهلوی دخترت
زخمی شبیه دردهای مادر
متولد نمی شد

تشنگی حسین^(ع)

از کوفه آب می خورد

نذرسقای کربلا

مسافر

کاسه آبی می‌خواهم
نه برای نوشیدن

می‌خواهم
پشت سرت بریزم

عباس!



نجات

عصایش را بر نیل زد
حسین

تنها هفتاد و دو نفر
عبور کردند!

اجابت

گرچه با مشک خالی بازگشتم
اما باز
لب تر کن
حسین.



ناگزیر

ناگزیر تاریکی و تنهایی است
کرمی که

- پيله کرده -

حتما پروانه شود!

گمشده

شاعران سیگاری
در مه غلیظ نفس‌های هم
دنبال تو می‌گردند

بیرون می‌زنم
بلکه تو را

نفس بکشم
با خیابان تصادف می‌کنم
ماشین‌ها

سرم داد می‌کشند
ماشین‌هایی که باید روزی
از رده‌ی زمین خارج شوند!



آن گونه به خانه می رسم
که مادر
پیراهنم را بو می کشد

مرا به تخت می بندد!
شاعران سیگاری
به عیادت می آیند
تو هم با آنها می آیی...

به شهدا

تکرار

این روزها
خودم را
در آینه‌ها تکرار می‌کنم
تا از تنهایی نترسم
بر عکس تو
اشک می‌ریزم
می‌ترسم
از درازی این جاده
و پوتین‌هایی که برایم
بزرگ‌اند!



اما تو

چشمی به هم می‌زنی
یک روز در بهشتی
شش روز در جهنمِ من!

آدم

تعجب می‌کنیم
شعبده بازها
این روزها
از کلاهشان
آدم در می‌آورند...



دروغ

هی بافتم به هم
بافتم
پیل‌های سراسر دروغ
حالا
پروانه‌های رنگارنگم!

به فرزندان شهدای مفقودالاثر

مثنوی

مثنوی‌ها کوتاه شده‌اند
تو قد کشیده‌ای حالا
به دنبال پدرت
و عکسش که روزنامه‌ها
چاپش نکردند...
ایترنت هم
تنها
تفنگ و تیر نشانم می‌دهد!



۹۵

با این همه
نگران نیستم
می دانم که سهراب
پدرش را می شناسد.



حسین ناصرالملکی
پروانه بهزادی آزاد
نسرین تهرانی
به کوشش معصومه باغیان
مونا اکبریان
الناز باباخانی
حسین گلچین
مهرداد بابایی
محمد مهدی نقی پور
سید قاسم ناظمی
محمد علی سپهرافغان
علی باقری
سید ابوالفضل صدقی
سید احمد حسینی
علیرضا سپاهی لائین
صدرالدین انصاری زاده
حیدر میرانی
سلمان نفاقت یزدی
دکتر منوچهر محمدزاده
حسن قربی
مجید یزدی
اسماعیل فیروزی
معصومه باغیان
زهرا رستمی
احسان پراسا

ارسطو در نیاوران
اما تو مثل پنجره‌ها
از باران پیاده شو
این بیت خانه نیست
پروانه‌های ابری
جایت را خالی گذاشتم
دام بادام
درست یادم نیست
دو بیت مانده به آخر
زیر چتر فردا
سرودهای سرگردان زمین
سی خاطر اسبیم
شطرنج در شام آخر
تهران، خیابان جمهوری
عشق ما را نمی‌دهد بازی
عکس با گیوتین
فالگیر
کافور عطر خوبی است
گنجشک انارستان
ما شهیدان یک اتفاقیم
مثل خواب مثل خیال
مشک‌های اندیمشک
نت‌های سر به زیر
نقطه چین‌های زمین
یک استکان رو یا

چشمن رونما: کتاب‌های

صدای نازه

در این جشن
از ۲۵ مجموعه شعر
که هر یک صدایی تازه
در شعر امروز ایران
به شمار می‌رود
روغمایی شد

سه شنبه ۲۴ خرداد

ساعت ۵ عصر

تهران، فرهنگسرای ابن سینا
شهرک غرب